

بنام خدا

ذهن‌های اشغال شده

حمزه امیری - دانش‌آموخته دکتری علوم شناختی (گرایش شناخت اجتماعی) - دانشگاه شهید بهشتی

پدیده استقبال از فشار خارجی علیه یک کشور را نمی‌توان صرفاً با برچسب‌های سیاسی توضیح داد. آنچه در اینجا رخ می‌دهد، نتیجه فرآیندی پیچیده از تغییر در چارچوب‌های شناختی و هویتی است. در میدان جنگ ترکیبی، ذهن جامعه هدف به یکی از اصلی‌ترین عرصه‌های رقابت تبدیل شده است. در چنین شرایطی، فهم سازوکارهای این عارضه شناختی نه تنها برای تحلیل تحولات سیاسی، بلکه برای درک آینده انسجام اجتماعی در هر جامعه‌ای اهمیت حیاتی دارد.

در بسیاری از جنگ‌ها، واکنش جوامع نسبتاً قابل پیش‌بینی است. وقتی کشوری هدف حمله خارجی قرار می‌گیرد، حتی منتقدان سرسخت دولت نیز معمولاً در دفاع از سرزمین خود با دیگران همصدا می‌شوند. در علوم سیاسی از این پدیده با عنوان «اثر پرچم» یاد می‌شود؛ لحظه‌ای که تهدید خارجی باعث تقویت همبستگی داخلی می‌شود. اما گاهی صحنه‌هایی دیده می‌شود که این الگو را به‌طور کامل وارونه می‌کند. برای بسیاری از وطن‌دوستان و ایرانیانی که پیوند عاطفی عمیقی با سرزمین خود دارند، دیدن واکنش‌هایی از جنس شادی، پايکوبي یا استقبال برخی فارسی‌زبانان در هنگام حمله به خاک کشور، صحنه‌ای عجیب و حتی بهت‌آور است. در حالی که جنگ با خود خسارات انسانی، تخریب زیرساخت‌ها و رنج اجتماعی به همراه دارد، گروهی از کاربران در فضای مجازی نه تنها این رخدادها را محکوم نمی‌کنند، بلکه گاه آن را به عنوان «آغاز رهایی» توصیف می‌کنند.

در لایه‌ای فراتر، پدیده‌ای حتی دشوارتر برای درک نیز مشاهده می‌شود: درخواست برخی افراد از یک بازیگر خارجی - آن هم بازیگری که کارنامه‌ای سیاه و بحث برانگیز در مداخلات نظامی دارد - برای حمله به کشور خود. این درخواست‌ها اغلب با واژگانی مانند «نجات»، «آزادی» یا «پایان وضعیت موجود» توجیه می‌شوند.

این وضعیت زمانی پیچیده‌تر می‌شود که پیامدهای واقعی جنگ آشکار می‌شود. با نمایان شدن آثار ویرانگر جنگ، انتظار می‌رود کسانی که پیش‌تر از وقوع آن استقبال کرده‌اند دست‌کم در موضع خود تجدیدنظر کنند. اما در برخی موارد چنین نمی‌شود. حتی پس از مشاهده پیامدهای جنگ، برخی از همین افراد به جای تأکید بر مقاومت یا همبستگی ملی، نسخه تسلیم یا پایان فوری جنگ را تجویز می‌کنند؛ گویی پایان درگیری می‌تواند فشار روانی ناشی از تناقض میان انتظار ذهنی و واقعیت بیرونی را کاهش دهد.

این پدیده اگرچه در نگاه اول صرفاً یک موضع‌گیری سیاسی به نظر می‌رسد، اما در واقع می‌تواند نشانه‌ای از فرآیندی عمیق‌تر در سطح ادراک اجتماعی باشد؛ فرآیندی که در ادبیات علوم اجتماعی با مفاهیمی چون ازخودبیگانگی، گسست هویتی و بازمهندسی ادراک جمعی توضیح داده می‌شود.

۱- چگونه برخی فارسی‌زبانان به استقبال جنگ علیه وطن رفتند

در ادبیات جدید امنیتی، اصطلاح «جنگ ترکیبی» به نوعی از رقابت قدرت‌ها اشاره دارد که در آن میدان اصلی نبرد تنها عرصه نظامی نیست. در این نوع جنگ، اقتصاد، رسانه، فناوری و به‌ویژه ذهن انسان‌ها به عرصه‌های اصلی رقابت تبدیل می‌شوند. در چنین شرایطی، هدف صرفاً تغییر موازنه نظامی نیست؛ بلکه تغییر در ادراک عمومی و چارچوب‌های ذهنی جامعه است. به بیان دیگر، جنگ زمانی به مرحله‌ای عمیق‌تر می‌رسد که جامعه هدف نه تنها در برابر فشار خارجی مقاومت نکند، بلکه بخشی از آن حتی آن فشار را به عنوان «راه حل» بپذیرد. برای فهم چنین وضعیتی، باید به سراغ چارچوب‌های نظری علوم اجتماعی رفت.

یکی از نخستین مفاهیمی که می‌تواند به فهم این پدیده کمک کند، مفهوم ازخودبیگانگی است که در آثار کارل مارکس مطرح شد. در این نظریه، فرد در شرایطی قرار می‌گیرد که احساس می‌کند دیگر به ساختار اجتماعی و سیاسی پیرامون خود تعلق ندارد. جامعه به جای آنکه «خانه» فرد باشد، به ساختاری بیرونی و حتی خصمانه تبدیل می‌شود. در چنین وضعیتی، سرنوشت جامعه دیگر به عنوان سرنوشت شخصی فرد تلقی نمی‌شود. بنابراین رخدادهایی که برای اکثریت جامعه دردناک است، ممکن است برای فرد بیگانه‌شده حتی اهمیت چندانی نداشته باشد.

در نظریه هویت اجتماعی که توسط هنری تاجفل توسعه یافت، افراد بخشی از هویت خود را از عضویت در گروه‌های اجتماعی- از جمله ملت- می‌گیرند. اما اگر این پیوند هویتی تضعیف شود، فرد ممکن است نه تنها از گروه فاصله بگیرد، بلکه در مواردی حتی در موضعی فعال علیه آن قرار گیرد. در چنین شرایطی، مرز میان «ما» و «آنها» تغییر می‌کند. جامعه‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند دیگر «گروه خودی» محسوب نمی‌شود.

فرانتس فانون در تحلیل روان‌شناسی استعمار نشان داد که سلطه طولانی‌مدت می‌تواند نوعی احساس حقارت درونی ایجاد کند. در این وضعیت، فرد فرهنگ و جامعه خود را فروتر از جهان بیرونی می‌بیند. در نتیجه، نظام‌های خارجی نه فقط قدرتمندتر، بلکه حتی اخلاقاً برتر تصور می‌شوند. وقتی چنین تصویری تثبیت شود، مداخله خارجی دیگر به عنوان تهدید دیده نمی‌شود؛ بلکه ممکن است به عنوان «نجات» یا «اصلاح» تصویر شود.

در بسیاری از مطالعات افراط‌گرایی، رادیکالیزاسیون به معنای دشمنی شدید با یک گروه بیرونی است. اما در برخی موارد فرآیندی معکوس رخ می‌دهد: فرد یا گروهی جامعه خود را منشأ شر تلقی کرده و نابودی آن را راه‌حل می‌داند. در چنین شرایطی، فشار خارجی یا حتی حمله نظامی می‌تواند به عنوان ابزاری برای «پاکسازی» یا «تغییر» توجیه شود.

بررسی ادبیات شناخت اجتماعی و مطالعات جنگ شناختی نشان می‌دهد پدیده‌ای که در آن بخشی از جامعه حتی فشار یا حمله خارجی را به عنوان راه‌حل می‌پذیرد، معمولاً در یک فرآیند تدریجی شکل می‌گیرد. این فرآیند را می‌توان در قالب پنج مرحله توضیح داد.

فرآیند گسست شناختی معمولاً با فرسایش تدریجی اعتماد نهادی آغاز می‌شود. در این مرحله چند روند همزمان رخ می‌دهد؛ رجسته‌سازی مستمر ناکارآمدی‌ها، تعمیم خطاهای موردی به فساد ساختاری و تقویت روایت اصلاح‌ناپذیری سیستم. نتیجه این روند شکل‌گیری

نوعی احساس بن‌بست سیاسی و اجتماعی است. در چنین شرایطی، بخش‌هایی از جامعه به این نتیجه می‌رسند که تغییر از درون ممکن نیست. از نظر روان‌شناختی، این مرحله با آنچه در نظریه ناامیدی آموخته‌شده توصیف می‌شود همخوانی دارد.

گام بعدی تشدید شکاف‌های اجتماعی است. در این مرحله جامعه در چند سطح قطبی می‌شود. در قطبی‌سازی افقی شکاف میان گروه‌های اجتماعی، قومی، نسلی یا طبقاتی تشدید می‌شود. با قطبی‌سازی عمودی شکاف میان مردم و نهادهای حاکمیتی افزایش می‌یابد و در نتیجه، هویت‌های خرد جایگزین هویت ملی می‌شوند. از منظر نظریه هویت اجتماعی تاجفل، در این مرحله گروه ملی دیگر مرجع اصلی هویت نیست.

در مرحله بعد ادراک تاریخی جامعه دستخوش تغییر می‌شود. چند سازوکار در اینجا فعال می‌شوند؛ روایت تاریخی با تمرکز بر شکست‌ها و حذف یا کم‌رنگ‌سازی نقاط افتخار تاریخی تحریف می‌شود. حافظه جمعی با ایجاد روایت پیوسته‌ای از ناکامی‌های تاریخی مورد دستبرد قرار می‌گیرد و در نهایت با تغییر در اسناد علی‌جمعی مشکلات نه به عنوان خطاهای اصلاح‌پذیر، بلکه به عنوان ویژگی‌های ذاتی جامعه تفسیر می‌شوند. در این مرحله نوعی احساس خودتحقیری جمعی شکل می‌گیرد. این همان پدیده‌ای است که قانون از آن به عنوان درونی‌سازی برتری بیرونی یاد می‌کند.

پس از این، جابه‌جایی مرجع هویتی رخ می‌دهد که در آن یک تغییر اساسی در ساختار ادراکی رخ می‌دهد و مرجع مشروعیت و الگوی مطلوب جامعه از داخل به خارج منتقل می‌شود. در چنین شرایطی نظام‌های خارجی به عنوان الگوی مطلوب معرفی می‌شوند و بازیگران خارجی به عنوان «داور مشروع» تصویر می‌شوند. در این مرحله جامعه هدف به طور فزاینده‌ای در معرض برتری‌سازی نظام خارجی قرار می‌گیرد.

در مرحله نهایی، گسست هویتی به سطحی می‌رسد که جامعه خود به عنوان منشأ بحران تصور می‌شود. در این مرحله چند پدیده همزمان دیده می‌شود. با نرمال‌سازی گفت‌وگوهای فروپاشی بحث درباره فروپاشی یا مداخله خارجی از یک تابو به یک گزینه قابل بحث تبدیل می‌شود. همزمان ایده‌های رادیکال و مفاهیمی مانند تحریم شدید، فشار خارجی یا حتی حمله نظامی به عنوان ابزار تغییر مطرح می‌شوند. در شدیدترین حالت، بخشی از جامعه ممکن است حتی از فشار خارجی علیه کشور خود استقبال کند. این همان وضعیتی است که می‌توان آن را رادیکالیزاسیون معکوس نامید.

پلتفرم‌های دیجیتال این روند را به شکل قابل توجهی تسریع می‌کنند. الگوریتم‌های شبکه‌های اجتماعی معمولاً محتواهای هیجانی، قطبی‌کننده یا رادیکال را بیشتر تقویت می‌کنند. نتیجه این فرآیند شکل‌گیری اتاق‌های پژواک شناختی است که در آن کاربران عمدتاً با روایت‌هایی مواجه می‌شوند که باورهای قبلی آنان را تأیید می‌کند. در چنین محیطی، فرآیند بازمهندسی ادراک جمعی با سرعت بیشتری رخ می‌دهد.

از سویی مشاهده می‌شود حتی پس از حادث شدن جنگ و مشاهده خسارت‌های سنگین مادی و معنوی، افراد آسیب دیده در جنگ شناختی که در ابتدا جنگ را نسخه‌رهایی می‌دانستند این بار بر تسلیم اصرار می‌کنند. بر اساس نظریه ناهمسانی شناختی، زمانی که فرد میان باور قبلی و واقعیت تجربه‌شده تعارض مشاهده می‌کند، تلاش می‌کند این تعارض را کاهش دهد. دو راه برای این کار وجود دارد؛ تغییر باور اولیه یا بازتفسیر واقعیت. در برخی موارد، افراد برای کاهش این تنش روانی ممکن است به این نتیجه برسند که «پایان سریع

جنگ» حتی از طریق تسلیم بهتر از ادامه مقاومت است. این نتیجه‌گیری می‌تواند نوعی راه روانی برای کاهش فشار ناشی از تناقض ذهنی باشد.

مطالعه تحولات چند دهه اخیر نشان می‌دهد پدیده‌ای که در آن بخشی از جامعه نسبت به فشار خارجی علیه کشور خود موضعی همدلانه یا حتی حمایتی اتخاذ می‌کند، در موارد مختلفی در جهان مشاهده شده است. بررسی این نمونه‌ها می‌تواند به فهم سازوکارهای شناختی این پدیده کمک کند. یکی از نمونه‌های قابل توجه در این زمینه، تحولات **یوگسلاوی در دهه ۱۹۹۰** است. در سال‌های پایانی این کشور، چند روند همزمان رخ داد؛ تشدید قطبی‌سازی قومی و هویتی، بازنویسی روایت‌های تاریخی میان گروه‌های مختلف و همچنین تضعیف هویت مشترک یوگسلاویایی. در نتیجه، بسیاری از شهروندان دیگر خود را بخشی از یک ملت مشترک نمی‌دانستند. این گسست هویتی باعث شد برخی گروه‌ها حتی از مداخله خارجی برای تغییر وضعیت استقبال کنند. در نهایت، ترکیب فشارهای داخلی و خارجی به فروپاشی این کشور انجامید.

نمونه دیگری که در مطالعات علوم سیاسی مورد توجه قرار گرفته، عراق در آستانه حمله ۲۰۰۳ است. در سال‌های پیش از جنگ شکاف‌های قومی و مذهبی تشدید شده بود، اعتماد عمومی به نهادهای حاکمیتی به شدت کاهش یافته بود و روایت‌هایی درباره «نجات از بیرون» در برخی گروه‌ها شکل گرفته بود. در چنین فضایی، بخشی از جامعه تصور می‌کرد مداخله خارجی می‌تواند به پایان بحران‌ها منجر شود. با این حال تجربه پس از جنگ نشان داد که پیامدهای واقعی چنین مداخلاتی معمولاً بسیار پیچیده‌تر و پرهزینه‌تر از آن چیزی است که در روایت‌های پیشین تصور می‌شود.

تحولات لیبی در سال ۲۰۱۱ نیز نمونه دیگری از این الگو است. در جریان بحران سیاسی این کشور، برخی گروه‌ها از مداخله خارجی به عنوان راهی برای پایان دادن به وضعیت موجود استقبال کردند. اما پس از سقوط حکومت مرکزی، لیبی وارد دوره‌ای طولانی از بی‌ثباتی سیاسی و درگیری‌های داخلی شد. این تجربه در بسیاری از مطالعات سیاست بین‌الملل به عنوان نمونه‌ای از شکاف میان تصویر ذهنی از مداخله خارجی و پیامدهای واقعی آن مورد بررسی قرار گرفته است.

نمونه دیگر را می‌توان در تحولات اوکراین در سال‌های اخیر مشاهده کرد. در این کشور، رقابت روایت‌های ژئوپلیتیک میان شرق و غرب باعث شکل‌گیری شکاف‌های هویتی عمیقی در جامعه شد. در برخی مناطق روسیه به عنوان مرجع هویتی دیده می‌شد و در مناطق دیگر، غرب به عنوان الگوی مطلوب معرفی می‌شد این قطبی‌سازی هویتی در نهایت به یکی از زمینه‌های اصلی بحران سیاسی و جنگ تبدیل شد.

بررسی این نمونه‌ها نشان می‌دهد پدیده گسست هویتی و استقبال از فشار خارجی معمولاً در شرایطی شکل می‌گیرد که چند عامل به طور همزمان فعال باشند؛ فرسایش اعتماد نهادی، قطبی‌سازی اجتماعی شدید، بازنویسی روایت‌های تاریخی توسط دیگران و انتقال مرجع مشروعیت به بیرون. در چنین شرایطی، جامعه ممکن است به جایی برسد که بخش‌هایی از آن فشار خارجی را به عنوان ابزار تغییر بپذیرند.

آنچه در این گزارش مورد بررسی قرار گرفت، پدیده‌ای است که می‌توان آن را گسست شناختی از سرنوشت ملی نامید. این پدیده معمولاً در نتیجه یک فرآیند تدریجی شکل می‌گیرد که شامل فرسایش اعتماد، قطبی‌سازی اجتماعی، بازمهندسی روایت‌های تاریخی و جابه‌جایی مرجع هویتی است.

در شرایط جنگ ترکیبی، این فرآیندها می‌توانند به نقطه‌ای برسند که بخشی از جامعه فشار خارجی علیه کشور خود را نه به عنوان تهدید، بلکه به عنوان «راه حل» تلقی کند.

فهم این پدیده نیازمند توجه همزمان به عوامل اجتماعی، رسانه‌ای و شناختی است. تنها با چنین نگاهی می‌توان پیچیدگی‌های تحولات سیاسی و ادراکی در جهان معاصر را بهتر درک کرد.

۲- بعد از این چه می‌شود؟

سناریوهای تحول شناختی پس از شکل‌گیری گسست هویتی

پس از شکل‌گیری گسست هویتی و استقبال از فشار خارجی، تحولات آینده می‌تواند چند مسیر متفاوت برای ذهن و ادراک افراد ایجاد کند. این مسیرها عمدتاً به دو عامل بستگی دارند. شدت و تداوم جنگ و میزان تحقق انتظارات ذهنی از مداخله خارجی. ترکیب این دو عامل چهار سناریوی اصلی ایجاد می‌کند.

در حالت اول تشدید جنگ همزمان با فروپاشی رویاهای ذهنی رخ می‌دهد. در این سناریو جنگ ادامه پیدا می‌کند و آثار واقعی آن (تلفات، تخریب، بی‌ثباتی اقتصادی) بسیار بیشتر از تصور اولیه می‌شود. در این وضعیت ناهمسانی شناختی شدید شکل می‌گیرد. باور اولیه به این صورت بوده که حمله خارجی باعث نجات می‌شود اما واقعیت مشاهده‌شده نشان می‌دهد جنگ باعث ویرانی گسترده شده است. در این حالت سه واکنش شناختی ممکن است رخ دهد. مسیر اول نوعی بازگشت هویتی است که در آن بخشی از افراد ممکن است به این نتیجه برسند که تصور اولیه آنان نادرست بوده است. در این فرایند همدلی ملی افزایش می‌یابد و روایت‌های پیشین بازنگری می‌شوند در ادبیات اجتماعی این حالت را بازاجتماعی‌شدن هویتی می‌نامند. مسیر دوم انکار واقعیت است. در برخی افراد، پذیرش اشتباه بسیار دشوار است. در نتیجه ممکن است خسارات جنگ کوچک‌نمایی شود و مسئولیت آن به دیگران نسبت داده شود این واکنش در روان‌شناسی اجتماعی مکانیزم دفاع شناختی محسوب می‌شود. مسیر سوم رادیکالیزاسیون بیشتر است. در برخی موارد حتی ممکن است افراد به نتیجه‌ای افراطی‌تر برسند. جنگ به این میزان کافی نبوده است. در این حالت مطالبات برای فشار بیشتر افزایش می‌یابد و نوعی افراط‌گرایی ادراکی شکل می‌گیرد.

در حالت دوم تشدید جنگ با تحقق نسبی انتظارات همراه است. در این سناریو بخشی از اهداف ذهنی این گروه‌ها تحقق می‌یابد. در چنین وضعیتی احتمال دارد روایت «نجات از بیرون» تقویت شود و فشار خارجی مشروعیت بیشتری پیدا کند. اما حتی در این حالت نیز معمولاً پیامدهای ناخواسته جنگ به تدریج شکاف میان انتظار و واقعیت را آشکار می‌کنند و نوعی سرخوردگی اجتماعی به بار می‌آورند. نمونه‌های تاریخی مانند عراق یا لیبی نشان می‌دهد که این وضعیت اغلب به بی‌ثباتی طولانی مدت منجر می‌شود.

در حالت سوم آتش‌بس یا پایان جنگ بدون تحقق رؤیاها رخ می‌دهد. این سناریو از نظر شناختی بسیار جالب است. در این حالت جنگ پایان می‌یابد اما تغییرات مورد انتظار رخ نمی‌دهد. در این وضعیت، افراد با نوعی خلأ ادراکی مواجه می‌شوند. این وضعیت را حتی می‌توان در بافت اجتماعی حامی اغتشاشات دهه گذشته به ویژه ۱۴۰۱ و دیمه گذشته مشاهده نمود. در این وضعیت نیز سه مسیر ممکن

است شکل بگیرد. مسیر نخست سرخوردگی سیاسی است. افراد ممکن است احساس کنند هیچ چیز تغییر نکرد. در نتیجه بی‌اعتمادی افزایش می‌یابد و نوعی بدبینی عمیق شکل می‌گیرد یا تعمیق می‌یابد.

مسیر B: تغییر چارچوب ادراکی

در برخی افراد ممکن است بازنگری شناختی رخ دهد و به این نتیجه برسند که راه‌حل‌های بیرونی نمی‌توانند مشکلات داخلی را حل کنند.

مسیر C: جستجوی روایت جایگزین

در این حالت افراد ممکن است روایت جدیدی برای توضیح شکست ذهنی خود بسازند، مانند:

- «مداخله خارجی کافی نبود»
- «فرصت از دست رفت»

در حالت چهارم آتش‌بس و بازگشت تدریجی ثبات صورت می‌پذیرد. اگر جنگ پایان یابد و کشور به سمت ثبات نسبی حرکت کند، احتمال شکل‌گیری بازسازی هویت ملی افزایش می‌یابد. در چنین شرایطی چند روند ممکن است رخ دهد؛ افزایش همبستگی اجتماعی، بازتعریف روایت‌های ملی و کاهش قطبی‌شدگی. در بسیاری از جوامع، جنگ در نهایت به تقویت هویت ملی منجر شده است. اگر چه حفظ این وضعیت نیازمند اتخاذ تدابیر لازم و پرهیز از بازگشت به شکافهای گذشته است.

چند عامل تعیین می‌کنند که کدام سناریو محتمل‌تر است. اول شدت خسارات جنگ. هرچه خسارات ملموس‌تر باشد، احتمال بازنگری شناختی بیشتر می‌شود. دوم روایت‌های رسانه‌ای. اگر روایت‌های غالب بتوانند واقعیت جنگ را بازنمایی کنند، احتمال اصلاح ادراک افزایش می‌یابد. سوم سطح همبستگی اجتماعی هرچه پیوندهای اجتماعی قوی‌تر باشد، احتمال بازگشت هویتی بیشتر است.

۳- تیپ‌شناسی شناختی افراد دچار گسست هویت ملی

پدیده استقبال از فشار خارجی را نمی‌توان به یک انگیزه واحد تقلیل داد. این پدیده حاصل ترکیب چند نوع تجربه اجتماعی، روایت رسانه‌ای و وضعیت روانی است. از این رو مسیر آینده آن نیز یکسان نخواهد بود. برخی افراد ممکن است با تغییر شرایط به مواضع متفاوتی برسند، در حالی که برخی دیگر ممکن است چارچوب‌های ادراکی خود را حفظ کنند. اگر همه این افراد به عنوان یک گروه واحد دیده

شوند، تحلیل آینده بسیار بی دقت و پر خطا خواهد بود. اما وقتی این تیپ‌ها از هم تفکیک شوند، روشن می‌شود که برخی احتمال بازگشت هویتی دارند، برخی مواضع خود را حفظ می‌کنند و برخی حتی ممکن است رادیکال‌تر شوند. بر اساس ادبیات روان‌شناسی سیاسی، جامعه‌شناسی سیاسی و مطالعات رادیکالیزاسیون، می‌توان حداقل چهار تیپ شناختی در این پدیده تشخیص داد.

تیپ اول معترض ناامید است. این افراد معمولاً از دل نارضایتی‌های واقعی اجتماعی یا اقتصادی بیرون می‌آیند. آن‌ها احساس می‌کنند صدایشان شنیده نمی‌شود. تصور می‌کنند مسیر اصلاح داخلی بسته است و به تدریج به این نتیجه می‌رسند که تغییر فقط از بیرون ممکن است. در اینجا استقبال از فشار خارجی بیشتر یک واکنش احساسی ناشی از ناامیدی است. در صورت تشدید جنگ احتمال زیادی وجود دارد که این افراد بازنگری شناختی انجام دهند و به موضعی میانه‌تر بازگردند. در صورت آتش‌بس بدون تغییرات مورد انتظار ممکن است دچار سرخوردگی سیاسی عمیق شوند.

تیپ دوم مهاجر ذهنی است. این گروه از نظر روانی و فرهنگی خود را متعلق به جامعه دیگری می‌دانند. حتی اگر در کشور خود زندگی کنند، مرجع هویتی آنان در جای دیگری قرار دارد. نشانه‌های این تیپ عبارتند از مقایسه دائمی با کشورهای دیگر، تحقیر ساختارهای داخلی و ایده‌آل‌سازی جهان بیرونی. این همان چیزی است که برخی پژوهشگران آن را مهاجرت ذهنی می‌نامند. در صورت تشدید جنگ این افراد احتمالاً مواضع خود را حفظ خواهند کرد. در صورت آتش‌بس احتمال دارد روایت‌های جدیدی برای حفظ چارچوب ذهنی خود بسازند.

تیپ سوم رادیکال ایدئولوژیک هستند. این گروه معمولاً دارای باورهای سیاسی بسیار قطبی هستند. برای آنان مسئله صرفاً نارضایتی یا ناامیدی نیست، بلکه ساختار موجود را ذاتاً نامشروع می‌دانند و هر ابزاری برای تغییر آن را مشروع تلقی می‌کنند. در این چارچوب، حتی فشار خارجی نیز می‌تواند به عنوان ابزار تغییر پذیرفته شود. در صورت تشدید جنگ احتمال دارد مواضع آنان افراطی‌تر شود. در صورت شکست سناریوی مورد انتظار ممکن است به روایت‌هایی مانند "فشار خارجی کافی نبود" پناه ببرند.

تیپ چهارم فرصت‌طلب سیاسی هستند. این گروه از نظر شناختی لزوماً به روایت‌های رادیکال باور عمیق ندارند. اما ممکن است به دلایل مختلف سیاسی، رسانه‌ای و یا حتی اقتصادی از چنین روایت‌هایی حمایت کنند. برای این افراد، موضع‌گیری بیشتر یک ابزار رقابت سیاسی یا رسانه‌ای است. این گروه معمولاً بیشترین انعطاف را دارند. با تغییر شرایط، مواضع آنان نیز تغییر می‌کند.

تیپ پنجم شوک‌زده‌های شناختی هستند که بسیار مهمند اما کمتر دیده می‌شوند. در برخی موارد افراد در اثر شوک‌های شدید اجتماعی یا سیاسی دچار نوعی آشفتگی شناختی می‌شوند. در این وضعیت قضاوت‌ها احساسی‌تر می‌شوند و افکار رادیکال بیشتر پذیرفته می‌شوند. این حالت معمولاً پایدار نیست و با گذشت زمان تغییر می‌کند.

۴- نقشه شبکه‌ی تولید عارضه گسست هویت ملی

اگر پدیده استقبال برخی افراد از فشار یا حتی حمله خارجی علیه کشور خود را با دقت بیشتری بررسی کنیم، روشن می‌شود که این وضعیت را نمی‌توان صرفاً به یک عامل خاص – مثلاً نارضایتی سیاسی یا تأثیر رسانه‌ها – نسبت داد. در واقع این پدیده حاصل برهم‌کنش پیچیده مجموعه‌ای از نیروهای اجتماعی، روان‌شناختی و ارتباطی است که در طول زمان بر ذهن و ادراک بخشی از جامعه اثر می‌گذارند.

به بیان دیگر، آنچه در نهایت به گسست شناختی از سرنوشت ملی می‌انجامد، نتیجه یک شبکه از عوامل به هم پیوسته است؛ شبکه‌ای که در آن تجربه‌های زیسته اجتماعی، روایت‌های رسانه‌ای، ساختارهای ارتباطی جدید و تحولات اقتصادی و سیاسی در تعامل با یکدیگر عمل می‌کنند. هر یک از این عناصر به تنهایی ممکن است اثر محدودی داشته باشد، اما هنگامی که در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، می‌توانند به تغییرات عمیق در چارچوب‌های ادراکی جامعه منجر شوند.

۱. میدان تجربه‌های زیسته اجتماعی

نخستین لایه این شبکه را تجربه‌های روزمره افراد در زندگی اجتماعی تشکیل می‌دهد. شرایط اقتصادی، فرصت‌های اجتماعی، احساس عدالت یا بی‌عدالتی و میزان امید به آینده، همگی عواملی هستند که بر نحوه ادراک افراد از جامعه خود اثر می‌گذارند. در جوامعی که افراد احساس می‌کنند فرصت‌های پیشرفت محدود شده یا شکاف میان انتظارات و واقعیت‌های زندگی افزایش یافته است، نوعی فرسایش تدریجی در اعتماد اجتماعی شکل می‌گیرد. این فرسایش الزاماً به معنای گسست هویتی نیست، اما می‌تواند زمینه ذهنی پذیرش روایت‌های بدبینانه درباره آینده کشور را فراهم کند. در چنین شرایطی، اگر روایت‌هایی که بر ناکامی ساختاری یا بن‌بست سیاسی تأکید می‌کنند به طور مداوم در فضای عمومی بازتولید شوند، تجربه‌های فردی افراد به تدریج در چارچوبی تفسیر می‌شود که آینده جامعه را تیره‌تر از آنچه هست تصویر می‌کند.

۲. میدان روایت‌های رسانه‌ای

لایه دوم این شبکه را فضای رسانه‌ای تشکیل می‌دهد. رسانه‌ها نقش مهمی در شکل‌دهی به ادراک عمومی از واقعیت دارند، زیرا بسیاری از افراد جهان اجتماعی را نه تنها از طریق تجربه مستقیم، بلکه از طریق روایت‌هایی که درباره آن ارائه می‌شود درک می‌کنند. در محیط رسانه‌ای امروز، رقابت میان روایت‌ها بسیار شدید است. هر روایت می‌کوشد چارچوب خاصی برای تفسیر رخدادها ارائه دهد. برای مثال، یک بحران اقتصادی می‌تواند در یک روایت به عنوان چالشی قابل حل در نظر گرفته شود، در حالی که در روایت دیگری ممکن است به عنوان نشانه فروپاشی قریب‌الوقوع یک نظام سیاسی تصویر شود. اگر روایت دوم به طور مداوم تقویت شود، به تدریج چارچوب ادراکی بخشی از جامعه تغییر می‌کند. در این چارچوب جدید، هر رخداد منفی به عنوان تأییدی بر روایت کلی بحران و بن‌بست تفسیر می‌شود. کلیدواژه‌ها و روایت‌های مشترکی درباره انواع رخدادها و رویدادها در این گروه از افراد کاملاً رایج است.

۳. میدان شبکه‌های اجتماعی و الگوریتم‌ها

ظهور شبکه‌های اجتماعی ساختار انتشار اطلاعات را به طور بنیادین تغییر داده است. در این فضا، الگوریتم‌های پلتفرم‌ها معمولاً محتواهایی را برجسته می‌کنند که واکنش هیجانی بیشتری برانگیزند. به همین دلیل، پیام‌هایی که خشم، ترس یا ناامیدی ایجاد می‌کنند، اغلب بیشتر دیده می‌شوند و سریع‌تر منتشر می‌شوند. این پدیده به شکل‌گیری آنچه برخی پژوهشگران «اتاق‌های پژواک» می‌نامند منجر می‌شود. در اتاق‌های پژواک، افراد عمدتاً با دیدگاه‌هایی مواجه می‌شوند که باورهای پیشین آنان را تأیید می‌کند. در نتیجه، دیدگاه‌های مخالف کمتر دیده می‌شوند و ادراک افراد از واقعیت اجتماعی به تدریج یک‌سویه‌تر می‌شود. در چنین محیطی، روایت‌هایی که بر ناکامی کامل جامعه یا ضرورت تغییرات رادیکال تأکید می‌کنند، می‌توانند به سرعت گسترش یابند.

۴. میدان بازسازی حافظه تاریخی

یکی دیگر از عناصر مهم در شکل‌گیری این عارضه شناختی، نحوه بازنمایی گذشته است. حافظه تاریخی نقش مهمی در شکل‌دهی به هویت ملی دارد. ملت‌ها خود را نه تنها از طریق وضعیت کنونی، بلکه از طریق روایت‌هایی که درباره گذشته خود دارند تعریف می‌کنند. اگر فضای عمومی روایت‌هایی غالب شود که تاریخ یک جامعه را صرفاً به عنوان رشته‌ای از شکست‌ها و ناکامی‌ها تصویر می‌کند، این امر می‌تواند به شکل‌گیری نوعی احساس شکست تاریخی در ذهن برخی افراد منجر شود. در چنین چارچوبی، گذشته نه به عنوان منبع الهام، بلکه به عنوان شاهی بر ناتوانی ساختاری جامعه تفسیر می‌شود. این نوع بازنمایی از تاریخ می‌تواند عزت نفس جمعی را تضعیف کند و زمینه پذیرش روایت‌های مبتنی بر برتری بیرونی را فراهم سازد. بازنمایی‌های رسانه‌های فارسی زبان خارج نشین و آثار نمایشی داخلی درباره رژیم طاغوت و ایجاد نوحی حس نوستالژیک کاذب و خوشایند که انقلاب اسلامی باعث اختلال در آن شده از آن در این چارچوب می‌گنجد.

۵. میدان مقایسه‌های جهانی

جهانی‌شدن و گسترش ارتباطات باعث شده افراد بتوانند وضعیت جامعه خود را به طور مداوم با دیگر کشورها مقایسه کنند. این مقایسه‌ها در بسیاری از موارد مفید و سازنده هستند، زیرا می‌توانند به شناسایی مسیرهای پیشرفت کمک کنند.

با این حال، اگر این مقایسه‌ها به شکلی نامتوازن انجام شوند – یعنی صرفاً بهترین جنبه‌های دیگر کشورها با بدترین جنبه‌های جامعه خودی مقایسه شود – نتیجه آن ممکن است شکل‌گیری نوعی احساس عقب‌ماندگی مطلق باشد.

در چنین شرایطی، برخی افراد ممکن است به تدریج به این نتیجه برسند که جامعه آنان فاقد ظرفیت لازم برای اصلاح است و تنها راه تغییر، مداخله یا فشار بیرونی است.

۶. برهم‌کنش این میدان‌ها

آنچه این پدیده را پیچیده می‌کند، تعامل این عوامل با یکدیگر است. تجربه‌های زیسته اجتماعی می‌تواند افراد را نسبت به روایت‌های بدبینانه حساس‌تر کند. روایت‌های رسانه‌ای می‌تواند این تجربه‌ها را در چارچوبی خاص تفسیر کنند. شبکه‌های اجتماعی می‌تواند این روایت‌ها را به سرعت گسترش دهند و حافظه تاریخی بازسازی‌شده می‌تواند به این روایت‌ها مشروعیت بیشتری بدهد. در نهایت، این فرآیند چندلایه ممکن است به نقطه‌ای برسد که در آن برخی افراد دیگر سرنوشت جامعه خود را با سرنوشت شخصی خود پیوند زنند. در این وضعیت، حتی فشار خارجی نیز ممکن است در چارچوبی متفاوت تفسیر شود؛ نه به عنوان تهدیدی علیه جامعه، بلکه به عنوان ابزاری برای تغییر آن.

بنابراین عارضه گسست هویت ملی را باید به عنوان محصول یک شبکه پیچیده از عوامل اجتماعی و شناختی در نظر گرفت. این پدیده نه ناگهانی است و نه صرفاً نتیجه یک تصمیم فردی. بلکه حاصل فرآیندی تدریجی است که در آن تجربه‌های اجتماعی، روایت‌های رسانه‌ای، ساختارهای ارتباطی جدید و بازنمایی‌های تاریخی به طور همزمان بر ذهن و ادراک بخشی از جامعه اثر می‌گذارند. فهم این

شبکه علی برای تحلیل تحولات سیاسی و اجتماعی اهمیت زیادی دارد، زیرا نشان می دهد تغییر در ادراک جمعی چگونه می تواند به تغییر در رفتارهای سیاسی و اجتماعی منجر شود. در جهان امروز، که رقابت های سیاسی و ژئوپلیتیک بیش از گذشته به عرصه ذهن و ادراک کشیده شده است، چنین تحلیل هایی برای فهم پویایی های جنگ شناختی و پیامدهای آن ضروری به نظر می رسد.